فرهیختگان

@farhikhtegandaily

WWW.FDN.IR

Tenet؛ اَدایِ دِین به هایدگر

آیا ارزشش را داشت؟

مهدی سلیمانی‌خورموجی

استاد مدعو گروه فلسفه و حکمت اسلامی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی(ره) قزوین

هشدار: این نقد حاوی اسپویل است. اگر مایلید لذت فیلم دیدن را از دست ندهید، پیشنهاد می‌شود پس از مشاهده فیلم به سراغ این متن بیایید.

• روایتی کش‌دار، پرتعقیب‌وگریز اما جدی از ماجرایی سرگیجه‌آور که بسیار نامحتمل به‌نظر می‌رسید.

• ایده‌های تکراری آمیخته با ارجاعاتی به آثاری که یادآور خاطرات خوش‌مان از نولان بودند.[۱]

• اصرار بر گنجاندن انبوهی از جزئیات درهم فرورفته از تئوری‌های فیزیکی و همزمان متقاعدکردن مخاطب در این باره که چندان در پی فهم همه آنها نباشد.

• از همه بدتر آنکه پیکره داستانی فیلم زیر بار این همه خرت‌وپرت کمر خم کرده بود.[۲]

اگر یکی از علاقه‌مندان پیگیر آثار نولان باشید، آنگاه با دیدن Tenet، چنـــدان عجیب نخواهد بود اگر با گوشـــه‌ای از آنچه در بالا به آنها اشـــاره کردم، همراه شـــوید؛ اینها همه حاکی از نوعی ســـرخوردگی‌اند که پس از ذوق‌زدگـــی بیش از حد بر سرتان آوار می‌شود. ما پیش از این عادت کرده بودیم پیوسته با شعبده‌بازیهای نولان سرگرم شویم ولی انگار باید بپذیریم این بار شعبده‌اش نگرفته اســـت؛ آن خرگوش سفیدی که بنا بود از کلاهش بیرون آورد، گویا این بار او را قال گذاشته است. این فیلم حس ناخوشایندی به ما می‌دهد، چراکه خماری تاکنون‌مان را از ســـرمان می‌پراند و ما را دراین‌باره به تردید می‌اندازد که آیا واقعا Tenet ارزش این همه انتظار را داشـــته است؟ اساسا آیا نولان حرف تازه‌ای برای گفتن داشـــته است؟! تا جایی که به ذهن من می‌رسد، اگرچه این حس ناخوشایند پربیراه نیست، ولی یک ایراد بزرگ دارد، آن نیز اینکه ســـر به بیراهه دارد. این دقیقا همان پارادوکسی است که برای فهم Tenet باید از آن سر درآوریم، زیرا این فیلم بیش از آنی که تصور می‌شود، می‌تواند حرف‌هایی برای گفتن داشته باشد.

همه می‌دانیم نولان عادت دارد با دستکاری در ساختار واقعیت وزمان، پیوسته حس کنجکاوی مخاطبانش را به گونه‌ای تحریک کند که حاضر شـــوند با او به ورای آنچه همیشه دم‌دست‌شان قرار داشـــته، ســـفر کنند. با این حال به‌نظر من، نولان این بار پای در سفری نهاده که نمی‌توان دست‌خالی با او همراه شد. غرولندهای منتقدان او نیز بیش از هر چیزی حاکی از دستان خالی‌شان است. اما مگر این سفر چگونه سفری است؟ برای پاسخ به این پرسش ناگزیرم اندکی به زبان اهل فلسفه سخن بگویم. دلیل این ماجرا نیز در ادامه روشن خواهد شد.

الف) درگیر ظاهر فیلم نشوید

شاید با سکانس ابتدایی فیلم کنار بیایید که در آن ناگهان اوضاع از یک ارکســـتر آرامش‌بخش تبدیل به میدان تعقیب‌وگریزی دیوانه‌وار می‌شود که هیچ نشانی از آرامش در آن نیست. شاید دیالوگ‌هـــای رمزگونه ابتدای فیلم را نیز به امید آنکه در ادامه رمزگشـــایی شوند، کنار بگذارید. اما به‌راستی چرا چند لحظه بعد، در سکانس شکنجه شخصیت اصلی فیلم[۳]، درست همان جایی که توقع داریم محتـــوای دیالوگ‌ها به ما توضیح دهد ماجرا از چه قرار است، با عبور همزمان دو قطار مواجهیم که در مسیرهایی مخالف یکدیگر در حال عبورند و حتی سروصدایشان مانع از شنیده‌شدن بخشی از دیالوگ‌های فیلم می‌شود؟ آیا باید بپذیریم نولان آنقدر کار از دســـتش درفته که حواسش از این ماجرا پرت شـــده است؟! یا آنکه از این سکانس منظوری داشـــته اســـت؟ به‌نظر من، آغاز فیلم خود حاکی از آن است که نباید خیلی درگیر ظاهر داســـتانی‌اش شویم، زیرا ماجرای اصلی در جای دیگری نهفته است. احتمالا با چنین برداشتی از Tenet کنـــار نیایید. خب، البته حق دارید؛ اندکی نامعقول است اگر بپنداریم دو کمپانی برادران وارنر و سایناکپی[۴]، بیش از ۲۰۰ میلیـــون دلار هزینه تولید فیلمی کرده‌اند که از همان ابتدا بنا نبوده اســـت ظاهر داستانی‌اش ما را درگیر خود کند. به هر حال معتقدم حتی اگر نولان تمام سعی‌اش را کرده باشد تا فیلمی پرهزینه بســـازد، همزمان ظاهر داستانی فیلم را نیز به گونه‌ای پیش برده که درگیرشدن با آن شما را از ماجرای اصلی فیلم دور می‌سازد. امیدوارم قرائن دیگری که در ادامه می‌آیند، شما را دراین‌باره مجاب سازد.

به‌نظر شما، چرا در آن سکانسی که -بی‌هیچ توضیحی- معلوم می‌شود شخصیت اصلی فیلم نجات‌یافته است، او به‌عنوان یک سرباز، این بار به جنگی فرستاده می‌شود که هرگونه تلاشی برای فهم طبیعت حقیقی آن منجر به شکست در آن می‌شود؟ چرا فرمانده‌اش تاکید دارد در این جنگ، معرفت دوپاره می‌شود، به گونه‌ای که پاره‌ای تو را به مقصد می‌رساند و پاره‌ای نیز تو را به بیراهه می‌کشـــاند؟ به‌نظر شما، چرا کمی بعد در سکانس آزمایشـــگاه، هنگامی که شـــخصیت اصلی از زنی با روپوش سفید می‌خواهد جزئیات بیشتری پیرامون ماموریت جدیدش در اختیارش قرار دهد، آن زن صراحتا دسته‌ای از پرسش‌ها را حرف مفت می‌خواند و از او می‌خواهد فقط به‌دنبال دســـته دیگری از پرســـش‌ها باشد؟ این همان نکته‌ای است که به ما کمـــک خواهد کرد از دالان تودرتویی که نولان برایمان چیده اســـت، بیرون بیاییم. باید بتوان وجهی از فیلم را دقیقا به این دلیل که حرف مفت است، کنار گذاشت. اما این کدام وجه از فیلم خواهد بود؟

من یک پیشـــنهاد دارم. چه‌بسا شما نیز همچون شخصیت اصلی فیلم دراین‌باره سردرگم شده باشید که چرا «برای آنکه بتوانی شیئی را برداری، باید چنان رفتار کنی که گویا قبلا آن را انداخته‌ای»؛ زیرا ظاهرا زنجیره علت‌ومعلولی را نقض می‌کند. علت این سردرگمی به این واقعیت برمی‌گردد که شما در بند آن دســـته‌ای از پیش‌فرض‌هایید که رویدادها را صرفا از منظر شما-نه آن گونه که شاید درواقع هستند- تفسیر می‌کنند؛ شما اسیر این پیش‌فرضید که جهت حرکت اشیا در زمان به‌سمت جلوســـت. اگر این پیش‌فرض را برای لحظه‌ای کنار بگذارید و تصور کنید شـــیئی می‌تواند در زمان به‌سمت عقب حرکت کند، آنگاه درمی‌یابید بی‌آنکه زنجیره علت‌ومعلولی نقض شود، معلول پیش از علت ایجاد می‌شود و شما می‌توانید با تظاهر به اینکه گویا شیئی را قبلا انداخته‌اید، آن را بردارید! اگر هنوز متوجه نشده‌اید، بدانید که درگیری شما با پیش‌فرض‌هایتان جدی‌تر از آنی اســـت که تصور می‌کنید. این هشداری است دراین‌باره که بنا نیست با هر پیش‌فرضی به سراغ Tenet بیایید و آن را بفهمید. اما مگر Tenet فیلمی درباره ربط زمان با اشیائی اســـت که در زمان تجربه می‌شوند؟ به‌نظر من، خیر. با آنکه این وجه تئوریک فیلم می‌تواند صادق یا حتی بســـیار جذاب باشد، ولی ناچارید آن را همان حرف مفتی[۵] بدانید که افتادن در پی‌اش شما را به بیراهه می‌کشاند؛ باید آن را همراه با سایر جزئیات ظاهری ریخته‌شده در پیکره Tenet کنار بگذارید[۶] تا ماجرای اصلی فیلم بتواند خودش را نمایان سازد.[۷] اینکه چرا باید این وجه Tenet -که ظاهرا بیشترین بار محتوایی فیلم بر دوش آن اســـت- را حرف مفت خواند، اینکه چرا باید Tenet تا این حد عجین با حرف مفت باشد و پرسش‌هایی از این قبیل را همگی بگذارید به‌حساب آنکه بسیاری قصدشان از فیلم‌دیدن، افتادن در پی حرف مفت است و اگر نولان آنان را به خواسته‌شان نرســـاند، پا زیر هر بســـاطی خواهند زد! نولان نیز رگ خواب این دسته از مخاطبانش را خوب می‌داند؛ چه چیزی برای آنان مهیج‌تر از سرگرم‌شـــدن با زمان و اشیائی که در زمان به عقب برمی‌گردند.[۸] با این اوصاف، اگر در پی آن شاه‌بانوی نهفته در پس پرده‌اید، پای این مساله ننشینید که چگونه اشیا در زمان به‌عقب برمی‌گردند؛ این صرفا نشانه‌ای است برای رفتن به سمت مساله‌ای که به‌مراتب بنیادی‌تر است.

اگر هنوز نیز متقاعد نشـــده‌اید، سکانس بمبئی و ملاقات با سانجی سینگ را به یاد آورید که چگونه نام مردانه سانجی سینگ، شـــخصیت اصلی فیلم را چنان فریب می‌دهد که ناخواسته هدفش را با شوهرش اشتباه می‌گیرد. به‌نظر شما، آیا این پیچش اتفاقی بوده است؟ اگر این گونه تصور کرده‌اید، پیداست که نولان رازیادی دست کم گرفته‌اید! «مخفی کردن چهره‌واقعیات در پس ظواهر فریبنده، مزیت‌های خاص خودش را دارد»؛ این واقعیتی اســـت که نولان از زبان پریا به ما یادآور می‌شود. اگر هنوز نیز برای کنار نهادن برخی چیزها متقاعد نشده‌اید، این متن را از همین جاها کنید، چراکه مابقی آن برای شما نوشته نشده است!

ب) واژگونه اندیشیدن

اگر بنا است عقب‌وجلو رفتن در زمان، تعقیب‌وگریزها و حتی بسیاری دیگر از وجوه Tenet را نادیده بگیریم، پس باید به‌دنبال چه‌چیزی باشیم؟ آیا چیز دیگری برای فیلم باقی می‌ماند تا بر سر آن بحث کنیم؟ تا جایی که من می‌دانم، آری؛ زیرا هنوز ماجرای اصلی فیلم دست‌نخورده باقی مانده است.

به‌نظر من، در سکانس پایانی فیلم است که نولان ماجرای اصلی را رک و پوست‌کنده بیان می‌کند؛ دقیقا آنجایی که شخصیت اصلی فیلم، غافلگیرانه وارد ماشین پریا می‌شود و می‌گوید: «به تو گفته بودم باید شروع کنی جهان را به نحو متفاوتی ببینی.»[۹] اینجاست که گره‌خوردگی Tenet با عقبگرد اشیا در زمان به کار می‌آید. همان‌طور که در آنجا ناچار بودیم پیش‌فرض اولیه‌مان در باب ربط اشیا با زمان را کنار بگذاریم، در اینجا نیز ناچاریم پیش‌فرض‌هایی را کنار بنهیم که تاکنون تصور می‌شـــد برای اندیشـــیدن به (یا در) جهان به کار می‌آیند.[۱۰] ولی این دقیقا به چه معناست؟

بیایید قرائن دیگری را وارد ماجرا کنیم شـــاید معنای این کنار نهادن اندکی روشن‌تر شود. هایدگر -به‌نقل از هگل- فلسفه را جهان واژگون‌شده می‌خواند (هایدگر، ۱۳۸۳، ص ۱۶۱). به‌نظر من، نولان نیز با واژگون کردن روال عادی تجربه اشیا در زمان، ما را به این جهان واژگون‌شده، یعنی فلسفه فرامی‌خواند؛ فراخوانی که بناست در آن اندکی به واژگونه دیدن و اندیشیدن عادت کنیم. البته گمان نمی‌کنم این فراخوان چیزی از سنخ دعوت به انجام همان کاری باشد که غالب فیلسوفان تاکنون درگیر آن بوده‌اند زیرا فیلســـوفان به‌طور سنتی، دغدغه این مساله را داشته‌اند که چرا اشیا به‌جای آنکه نباشند، هستند؟ دل‌مشغولی متداول آنان در باب آن چیزی بوده است که هست. اگرچه این دل‌مشغولی بسیار تامل‌برانگیز است و پیکره اصلی فلسفه نیز به گرد آن تنیده شده، ولی دعوت نولان به فلسفیدن، دعوتی دوباره به همان دل‌مشغولی متداول و سنتی نیست.

به‌نظر شما، چرا نولان در سکانس پایانی فیلم گوشزد می‌کند همه دغدغه آن بمبی را دارند که منفجرشـــده و کمتر کســـی دغدغه آن بمبی را دارد که اگرچه می‌توانست منفجر شود، ولی منفجر نشده است. این عبارات نوعی بازی با الفاظ نیست، بلکه فراخوانی است برای تغییر سمت‌وسوی نگاه‌مان از «آنچه اگرچه می‌توانست نباشد ولی هست» به «آنچه اگرچه می‌توانست باشد ولی نیست»؛ فراخوانی است برای طرح‌ریزی نسخه واژگون‌شده مســـاله سنتی فیلسوفان که این بار به‌جای پرسش از هستی، به‌دنبال پرسش از نیستی است. اینجاست که Tenet با طرح وسوسه‌انگیز پرســـش از نیستی، آن شاه‌بانوی نهفته در پس پرده را آشکار می‌سازد.

اما به‌راستی چگونه می‌توان از نیستی پرسید و چنین پرسشی -البته اگر امکان‌پذیر باشد- بناست ما را به کجا برساند؟ به‌نظر من، از آنجا که Tenet نسخه مصور کتاب «متافیزیک چیست» هایدگر است، می‌توان پاسخ را در لابه‌لای عبارات آن یافت. از دید هایدگر، همان‌طور که پرسش از هستی، پرسش از چیزی است که گویا در برابرمان حضور دارد، پرسش از نیستی نیز پرسش از آن چیزی است که حضورش را بر ما تحمیل می‌کند. همان‌طور که نمی‌توان با کنار هم چیدن «آنچه هست» به هستی رسید، نمی‌توان با نفی «آنچه هســـت» نیز به نیستی رسید. هستی و نیســـتی، پیشاپیش در برابرمان حضور داشته‌اند و به‌واسطه این حضور پیشین‌شان است که می‌توان چیزهایی را هست و چیزهایی را نیست خواند.[۱۱] حضور این دو به گونه‌ای نیست که یکی اصل و دیگری فرع باشـــد، بلکه هر دو اصیل‌اند؛ هر دو، دو روی به‌هم تکیه‌داده آن سکه‌ای هستند که واقعیت نامیده می‌شود. نزد هایدگر، این به‌هم تکیه‌دادگی هستی و نیستی، آنجایی بیشتر اهمیت می‌یابد که می‌نویسد:

در روشن‌شب عدم [قرین با] ترس آگاهی، گشودگی آغازین و اصیل موجودات بماهی موجودات بدین‌سان مجال بروز می‌یابد که آنها موجودات‌اند، نه عدم. اما این «نه عدم» که ما در اینجا از آن سخن می‌گوییم، صرفا نوعی توضیح که بعدا افزوده شده باشد نیست، بل در اساس امکان پیشاهنگ انفتاح‌پذیری موجودات است. ذات عدمی که از سرآغاز نیستَ کار است نهفته در این است که عدم، دازاین را برای نخستین‌بار فراروی موجود بماهو موجود قرار می‌دهد. (همان، ص ۱۷۸).

بنابراین می‌توان مدعی شـــد پرسش از نیستی، پیش‌شرط امکان‌پذیری پرســـش از هســـتی اســـت، به گونـــه‌ای که رویگردانی‌مان از آن نیز مهجور ماندن پرســـش از هســـتی را به‌دنبال خواهد داشـــت. از این‌رو است که هایدگر تاکید دارد مساله ســـنتی فیلسوفان و نسخه واژگون‌شده آن -به‌ترتیب، پرسش از هستی و پرسش از نیستی- چنان نیستند که گویی نافی یکدیگرند (همان، صص ۷-۱۳۴)؛ بلکه هم‌بسته یکدیگرند (همان، صص ۵-۱۸۳). صادقانه بگوییم، دراین‌باره که «پرسش از نیستی، چگونه پرسشی است» هنوز در متن هایدگر پاسخی نیافته‌ام؛ اما دراینباره که چرا این پرسش تا این حد نامأنوس جلوه می‌کند، هایدگر ریشه ماجرا را در ذات آن علمی می‌جوید که روزمره با آن ســـروکار داریم. این علم با پرســـش از نیستی هیچ سروکاری ندارد؛ نزد اهالی این علم، نیستی یعنی «آنچه می‌خواهیم درباره آن هیچ ندانیم.» (همان، ۶-۱۶۵ و ۱۸۰). اگر با این اشارات به سراغ Tenet برویم، درمی‌یابیم که حرکت اشیا در زمان به‌سمت جلو معادل با زمینه‌چینی برای پرسش از هستی است و عقبگرد اشیا در زمان نیز معادل با زمینه‌چینی برای پرسش از نیستی است. جالب نیست که جفت نخست برایمـــان مانوس‌تر از جفت دومند؟ نولان حتی ســـعی کرده دوسوی هم‌بسته واقعیت را با واژه Tenet نمایان سازد؛ واژه‌ای که از هر طرف خوانده شود، همان است. امیدوارم این همان بودنِ واژه Tenet از هرسو سبب نشود که مخاطب، پرسش از هستیَ و پرسش از نیســـتی را یکی بپندارد. البته نولان واقف به این سوءفهم احتمالی بوده و سعی کرده است با پس‌وپیش کردن پی‌درپی جریان رویدادها در بســـتر زمان، مدام این واقعیت را نمایان می‌سازد که علی‌رغم هم‌بسته‌بودن دوسوی واقعیت، این سوی ماجرا تا چه حد می‌تواند متفاوت از آن سوی ماجرا باشد و در این میانه، تا چه حد علم ناتوان از فهم آن سوی ماجراست. اگر پرسش از نیستی است که پرسش از هستی را امکان‌پذیر می‌ســـازد، به‌بیان دیگر، اگر روی‌آوردن به پرسش از نیستی اســـت که «آنچه هست» را در برابرمان آشکار می‌سازد و به آنها قوام می‌دهد، پس عجیب نخواهد بود اگر در Tenet با فردی مواجه شویم که در زمان به‌عقب برمی‌گردد و جهان هست‌ها را نجات می‌دهد. اگر در فهم Tenet به بیراهه نیفتاده باشـــم، آنگاه پیداست چرا یک کاسه کردن آن با آثاری همچون (Edgeof Tomorrow) یا (Terminator) و حتی مجموعه‌هایی همچون (James Bond) و (Mission: Impossible)، بیش از هر چیزی حاکی از نوعی بدفهمی است و نه هیچ چیز دیگری. یافتن دیگر هم‌آوایی‌های نولان با هایدگر را برعهده مخاطب می‌گذارم.

در پایان

بیایید به پرسش ابتدایی متن نگاهی دوباره بیندازیم. آیا به‌راستی Tenet ارزش این همه انتظار کشـــیدن را داشته است؟ خب؛ به‌نظر نمی‌رسد که بتوان پاسخ سرراستی به این پرسش داد. از یک‌سو، پس‌زمینه فلسفی Tenet آنقدر پررنگ است که عملا بسیاری را در همراهی با آن ناتوان می‌سازد؛ این فیلم رنگ‌وبوی شعبده‌بازی‌های سابق نولان را ندارد، خماریِ تاکنون‌مان را به‌هم می‌زند و به‌همین دلیل نیز برای غالب افراد عجین با حســـی ناخوشایند اســـت. با این اوصاف، ناچاریم بپذیریم که Tenet ارزش این همه انتظار را نداشته است! اما ازسوی دیگر، سینما آنقدر بارور نیست که هروقت بخواهید فیلم‌هایی از این دست ببینید؛ آثاری آنچنان پیچیده که برای درک‌شان ناچار باشید رنج کلنجار رفتن با هایدگر را به‌جان بخرید. از این جهت، گویا انتظارمان آنقدرها هم بیهوده نبوده است، چراکه Tenet بوی تازگی می‌دهد و ما را به ورای آنچه به آن عادت کرده‌ایم می‌برد. به‌راســـتی از یک فیلم قوی، بیش از این چه انتظاری می‌توان داشت؟ Tenet گفت‌وگوی آن شاعر و متفکری است که به‌قول هایدگر، «نزدیک یکدگر بر کوه‌هایی به‌غایت جدا از هم سکنی دارند» (همان، ص ۲۰۸). اگر زبان این گفت‌وگو برایمان نامانوس است، اگر سرهم شدن این همه خرت‌وپرت فلسفی حرص‌مان را درآورده اســـت، همه‌وهمه به این واقعیت برمی‌گردد که این فیلم برای ما آدم‌های گرفتار در روزمرگی ساخته نشده است؛ بلکه درواقع، ادای دین یک کارگردان پرافاده انگلیسی است به یک فیلسوف آلمانی عبوس و گوشه‌گیر که عادت داشت از میانه کوره‌راه‌های جنگل سیاه، روزنه‌هایی به‌سمت آفتاب بیابد.

پی‌نوشت‌ها

۱. بنابر نظر منتقدان، این فیلم حاوی ایده تکراری فیلم‌های نام‌آشـــنایی همچون (Edge of Tomorrow) اثر داگ لیمن (Terminator)، (Doug Liman) اثر جیمز کمرون (James Cameron) و حتی مجموعه‌هایی همچون (James Bond) و (Mission: Impossible) است؛ همچنین حاوی ارجاعاتی به فیلم‌های قبلی نولان همچون (Inception)، (Memento) و (Interstellar) است. به‌نظر من می‌توان پا را از این نیز فراتر نهاد و فیلم‌هایی همچون (Triangle) به کارگردانی کریستوفر اســـمیث (Christopher Smith) و (Predestination) بـــه کارگردانی برادران اسپیریگ (Michael & Peter Spierig) را نیز به این فهرست افزود.

۲. این توصیفات، درواقع گزارشی است تلخیص‌شده از متون منتقدانی همچون پیتر برَدشاو (Peter Bradshaw)، ریچارد ویتیکـــر (Richard Whittaker)، جیمـــز بِرِدینلّی (James Berardinelli)، نیکلاس باربر (Nicholas Barber) و کاترین شُرد (CatherineShoard) که در بازه آگوست تا سپتامبر ۲۰۲۰ در سایت‌های مختلف منتشر شده‌اند. لینک دسترسی به متن کامل نقدها به ترتیب زیر است.

-https://www.theguardian.com/film/۲۰۲۰/aug/۲۵/tenet-review-christopher-nolan-head-scratchingly-ambitious.

-https://www.austinchronicle.com/events/film/۲۰۲۰-۰۹-۱۱/tenet/

- https://www.reelviews.net/reelviews/tenet

-https://www.theguardian.com/film/۲۰۲۰/aug/۲۱/tenet-review-christopher-nolans-thriller-is-a-palindromic-dud

-https://www.bbc.com/culture/article/۲۰۲۰۰۸۲۱-tenet-film-review-christopher-nolan

۳. The Protagonist

۴. Warner Brothers & Syncopy

۵. در اینجا منظورم از حرف مفت، اشـــاره به آن ادعایی نیست که ضرورتا کاذب است. چه‌بسیارند حرف‌های مفتی که صادق از آب درمی‌آیند. حرف مفت، ادعایی است که گوینده به‌هنگام اظهارش، درپی ناراســـت‌نمایی آن چیزی اســـت که درونش می‌گذرد. در این باره نک:

فرانکفورت، هری گوردن (۱۳۹۶)، در باب حرف مفت، ترجمه محسن کرمی، تهران، نشر کرگدن، چاپ چهارم.

۶. موارد همچون این پرسش که چرا در انتخاب لوکیشن‌ها این همه دقت به‌خرج داده شـــده، ولی وقتی نوبت به انتخاب بازیگران رسیده است، آن خوش‌سلیقگی مورد انتظارمان از نولان را کمتر می‌بینیم؟ چرا از یک‌ســـو، برای توضیح روند ماجراها، انبوهی از جزئیات درباره معکوس کردن انتروپی اشیا در زمان و نقش پلوتونیوم به مخاطب عرضه می‌شود، ولی ازسوی دیگر، ظاهرا کسی در فیلم دغدغه فهم آنها را ندارد؟ و... با آنکه برخی منتقدان سعی کرده‌اند پاسخ‌هایی برای چنین پرسش‌هایی دست‌وپا کنند، ولی به‌نظر من، این موارد همگی سرکاری‌اند!

۷. فیلم پر است از دیالوگ‌هایی که ناظر به سرپوش گذاشتن، فریبکاری و حواس‌پرت کردن دیگران است. به‌طور مثال، سکانس مربوط به فرودگاه اسلو را به یاد آورید که چگونه بیرون ریخته‌شدن شـــمش‌های طلا از هواپیما سبب شد حواس ماموران از آنچه در گاوصندوق رخ می‌داد، پرت شود. اگر می‌گویم این جزئیات را پس بزنید، منظورم این نیســـت که آنها بی‌ارتباط با ماجرای اصلی‌اند. آنها به محتوای اصلی اشاره دارند، ولی برای رسیدن به این محتوا باید از آنها عبور کرد.

۸. در ســـکانس بمبئـــی (Mumbai) نـــولان ایـــن کار را با جاذبه نیز تکرار می‌کند. ما عادت کرده‌ایم با شـــنیدن عبارت بانجی جامپینگ (Bungee Jumping) صحنه‌های پریدن از ارتفاع به‌سمت پایین را در ذهن‌مان تداعی کنیم، ولی او خلاف این ماجرا را به تصویر می‌کشد و صحنه جذابی از حرکت برخلاف جاذبه و حتی روند عادت‌مان را خلق می‌کند.

۹. به‌نظر شما، آیا اتفاقی است هنگام بیان این دیالوگ، جهت دوربین به گونه‌ای است که گویا شخصیت اصلی فیلم چشم در چشمان بیننده دوخته است؟ گمان نمی‌کنم.

۱۰. سوای جزئیات ظاهری Tenet درباره زمان، اگر پای ماجرای اصلی فیلم در میان باشـــد، آنگاه مشـــخص می‌شود که چرا نولان داستان را در بستر بحثی پیرامون زمان طرح کرده است. دراین‌باره پیشنهاد می‌کنم درآمد هایدگر بر کتاب زیر-صفحات ۱۴۹ به بعد- را مرور کنید.

هایدگر، مارتین (۱۳۸۳)، متافیزیک چیست؟ ترجمه سیاوش جمادی، تهران، ققنوس.

۱۱. «نه» تنها زمانی می‌تواند آشکاره شود که خاستگاه آغازین آن، یعنی عدماندین عدم و بدین‌سان خود عدم، از پوشیدگی به‌درآمده باشـــد. «نه» به‌واســـطه نفی پیدا نمی‌آید، بل نفی، خود در «نه» بنیاد دارد؛ اما نفی نیز تنها یک شیوه از شیوه‌های عدماندین یا به‌بیانی دیگر، یک شیوه از شیوه‌های تعاملی است که پیشاپیش در عدماندین عدم بنیاد دارد (همان، ص ۱۸۱).

نگاهی به سخنان دکتر غلامعلی حدادعادل در برنامه زاویه: بخش دوم

وقتی «ما» هم غربی باشد

محمد علی‌بیگی

دبیر گروه اندیشه

دکتر غلامعلی حدادعادل، چهارشنبه گذشته میهمان برنامه زاویه بود و چنانکه در قسمت نخست از این مطلب عرض شد، راجع به «لزوم خودآگاهی» و «رجوع به مبانی علوم انسانی» هم سخنانی گفت. در همان بخش نخست از این نوشتار، عرض کردیم که ایشان گرچه از «خودآگاهی» تمجید می‌کند و «خودآگاهی فلســـفی» را می‌ســـتاید اما مطابق گزارشـــی که دادند، در «شورای تحول» مطبوع‌شان نه به سراغ «اهل خودآگاهی» بلکه به سراغ «علمای هر رشته» رفته‌اند و حتی نه به سراغ علمایی که «اهل دقت در مبانی رشته خود» باشند. به‌این ترتیب خودآگاهی، در کار آن شورا، و نیز بر زبان دکتر حداد، عملا بیش از شعار نیست. باز «علم» و «عالِم» است که اهم است و نه «فلسفه علم» و «خودآگاهی».

به‌این ترتیب در خوشبینانه‌ترین حالت می‌توان گفت «خودآگاهی» شعاری است که با «تعارف» همراه شده و زور تعارفات علمی بر آن چربیده و از میدان عملش به‌در کرده است.

بگذریم. غیر از مورد فوق، در فرمایش ایشـــان حرف‌هایی از «ما» بود. ایشان گفته‌اند:

«ما باید فضای نقد ایجاد کنیم و به مبانی مراجعه کرده و این مبانی را بررســـی کنیم و به این نتیجه برسیم که این مبانی مورد قبول ما هست یا خیر.»

و نیز افزوده‌اند: «می‌خواهیم بگوییم که آیا به‌عنوان یک مسلمان با جهان‌بینی معنوی و اعتقاد به خدا، وحی و دین، علوم انسانی ما همین علوم انسانی به‌وجود آمده در غرب است یا خیر.»

پس این «ما»، یعنی مای مسلمان با جهان‌بینی‌ای چنین و اعتقاداتی چنان. بنده البته مسلمانم و به خدا و وحی و... معتقد، اما این تلقی که دکتر حداد از «ما» عرضه کرده‌اند و یا این تلقی از «ما»ی مسلمان که غالباً با ماست، اتفاقا غربی و سوبژکتیو است و ربطی به «ما»ی حقیقی و اســـلامی ندارد. خواننده شـــاید از خواندن این عبارات اخیر جا بخورد ولی استشهاد به ابیاتی آشنا شاید کار توضیح این مطلب را قدری آسان کند. نخست بیتی از حافظ کلام‌الله که البته مسلمان هم بود:

در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار
می، تا خلاص بخشدم از مایی و منی

حافظ از «مایی» و «نحنانیت مذموم» یاد آورده است. «مایی اعتباری» و یا «مبتنی بر ســـوبژکتیویته» و «مدرن» نیز چنین است. «اعتقاد مسلمانی» ذیل این «مایی مدرن»، نحوی اصرار و تصلب است بر وضع و اعتبار. بازگشـــت این وضع و اعتبار هم به اعتبارکننده آن است حالیکه «ما»ی دیگری نیز در کار است که در آن اعتبارکننده، اصالتی ندارد بلکه آن «مایی محمود» ملازم عشـــق و وداد است. عشق و ودادی که بعد از شست‌وشو و بعد از «می‌زدن» و «گذشتن از مایی و منی» پیدا شود:

مومنان معدود، لیک ایمان یکی
جسم‌شان معدود، لیکن جان یکی
غیر فهم و جان که در گاو و خر است
آدمی را عقل و جانی دیگر است
جان گرگان و سگان هر یک جداست
متحد جان‌های شیران خداست

ایـــن اتحاد دیگر اعتباری و قراردادی نبوده و اتکایش به «انتخاب ما» و «اختیار آزاد ما» و «توافق صوری ما» نیست چنانکه در وصف انبیاست «لا نفرق بین احد منهم» (بقره: ۱۳۶) بلکه فنای از مایی و منی به‌سوی معشوق و جانبازی است:

تو مکن تهدید از کشتن که من
تشنه زارم به‌خون خویشتن
گر بریزد خون من آن دوست‌رو
پای کوبان جان برافشانم بر او

حال چه جای آن است که «هویت‌انگاری مدرن» را اصل گرفته و «رد و قبول أنانی و نحنانی» را ملاک بگیریم؟ به‌عبارت دیگر این «مایی مذموم» مقابل «غرب» نیست، بلکه خودش هم غربی است. دعوت به خودآگاهی اگر ملازم و همراه دعوت به دل‌آگاهی و آگاهی قلبی نباشد، صوری و قالبی و یا قلابی خواهد شد اما نکته مهم دیگری هم هســـت. گمان نکنیم که غرب صرفا در اقوال اهالی «فلسفه و علوم‌انسانی غربی» است و ما، به کل، مبرا و پاکیزه از آنیم. ای‌بسا با دعوی مســـلمانی، واجد باطن غربی باشیم و فهم و تلقی‌مان از اســـلام، فهم و تلقی غربی باشد چنانکه می‌دانیم حتی حرکت جوهری ملاصدرا را می‌توان به‌نحوی بیان و تقریر کرد که با «مادیت» به‌معنای مدرن آن ملازم باشد. (۱) به‌عبارت دیگر گذشتن از «مایی مذموم» به «مایی محمود» خود مجاهدت است و نباید پنداشت که «مای محمود» بی‌مجاهدت، محقق است.

پی‌نوشت:

۱. ن. ک: ســـروش، عبدالکریم، نهاد ناآرام جهان، تهران، صراط، ۱۳۸۶، ص ۸۶.